



دوست ما، کتابخانه

هیوا علی زاده

پژوهشگر و طراح آموزشی



کتابخانه به عضوی از جمع ما تبدیل شده بود. عضوی همراه، عضوی که نیازهایی داشت؛ مثلاً مرتب نگه داشته شدن، وجود یک تابلو اعلانات برای کتاب‌های جدید و همچنین نصب فهرست رزرو کتاب‌ها. چرا که برخی کتاب‌ها طرفدار زیاد داشتند و باید معلوم می‌شد که نفر بعدی که قرار است آن را میهمان خانه‌اش کند، چه کسی است. این چنین بود که از بین خود بچه‌ها مسئول کتابخانه مشخص شد که البته هر چند وقت یک بار تغییر می‌کرد.

کتابخانه ما یک دوست فعال بود؛ عضوی که با دیگران تعامل داشت، کنجکاو برمی‌انگیخت و باعث شادمانی می‌شد. در پیدا کردن پاسخ پرسش‌ها نیز یک هم‌گروهی خوب به شمار می‌آمد؛ پرسش‌هایی در زمینه استان‌های مختلف کشورمان تا موضوعات دینی یا پرسش‌هایی در زمینه کسب و کار و همچنین آشنا شدن با مفاهیمی همچون همدلی و کنترل خشم. کتابخانه ما حتی در هنگام ورزش، مثل فوتبال، هم یک یار

من نشسته بودم و آن‌ها دور و برم بودند؛ دیگر تحمل دور نشستن را نداشتند. شاید چون می‌دیدند معلمشان ضمن خواندن کتاب، نقش شخصیت‌های قورباغه و وزغ را با تغییر لحن بازی می‌کند. آن‌ها هم می‌خندیدند، با قهقهه، با لبخند، با نگاه‌هایشان. کم‌کم نزدیک‌تر شدند تا تصاویر کتاب را هم ببینند و کنجکاو شدند نامش را بدانند. این طور بود که دوستی‌مان با کتاب‌های کتابخانه آغاز شد؛ دوستی‌ای که فضای نقش‌آفرینی را در بسیاری از روزهای سال تحصیلی ایجاد کرد. مانده به اینکه چه کتابی را با هم می‌خواندیم، یکی نقش پرستاری را ایفا می‌کرد و دیگری صدای دختری غمگین یا پسری خشمگین را درمی‌آورد؛ صدای گرگی که از سفرهایش می‌گفت، صدای باد، باران، و این چنین بود که صدای کتاب‌ها در جمع ما شنیده می‌شد. کتاب‌ها فرصت این را ایجاد کردند که تعدادی از ما برای اولین بار نمایش بازی کنند، صحنه‌آرایی انجام دهند و برای اجرایشان تبلیغ کنند.



امنی بود. خیلی وقت‌ها وقتی قرار بود گروهی روی کاری برنامه‌ریزی کند، این کتابخانه بود که فضا در اختیارش می‌گذاشت. خیلی وقت‌ها وقتی کسی دلش می‌خواست یک کار دستی بسازد، این کتابخانه بود که با کتاب‌هایش او را راهنمایی می‌کرد. کتابخانه ما یک میبل نرم بزرگ داشت و اگر کسی هوس می‌کرد کتابش را دراز کش ورق بزند، میزبان او می‌شد.

کتابخانه ما جایی بود که می‌شد روی مکتب شکل چمنش، نشست و شطرنج و کاپوچین و ... بازی کرد؛ طوری که قند در دل شخصیت‌های داستان‌ها برای شرکت در بازی آب شود! کتابخانه ما جایی بود که بچه‌ها برایش هدیه می‌آوردند، از بازی و کتاب تا گل‌دان گل و گیاه. از آن جاهایی بود که بچه‌ها دوست داشتند بعضی روزها صبحانه‌شان را آنجا بخورند.

کتابخانه ما جایی بود که بعضی از کتاب‌هایش در دل بچه‌ها چنان هیجانی ایجاد می‌کرد که برای ورق زدنش، دوست داشتند از پدر و مادرهایشان اجازه بگیرند که بیشتر در مدرسه بمانند. کتابخانه ما همان جایی بود که در یک روز بارانی که برق‌ها رفته بود، بعد از کلی بازی کردن زیر باران و خیس شدن و خندیدن و قصه ساختن، ما را میهمان فضايش کرد که شمع روشن کنیم و شعر بخوانیم و چای نبات گرم بنوشیم. کتابخانه ما دوست ما بود.

کتابخانه ما یک دوست فعال بود؛ عضوی که با دیگران تعامل داشت، کنجکاو می‌انگیخت و باعث شادمانی می‌شد

برای هر دو تیم بود. یک روز که بچه‌ها در حین بازی با اتفاقی روبه‌رو شده بودند و نمی‌دانستند خطا محسوب می‌شود یا نه، خودشان بازی را متوقف کردند و یک نفر برای حل مسئله به کتابخانه رفت و با کتاب دانشنامه ورزش به کنار زمین برگشت. با خواندن بخش مربوطه، اعضای تیم قانع شدند و بازی را ادامه دادند. فقط فوتبال نبود که کتابخانه ما از آن اطلاعاتی داشت. حتی یک بار به یک نفر که علاقه‌مند به یوگا بود، کتاب معرفی کرد و او توانست تعدادی از حرکات‌ها را از روی آن کتاب یاد بگیرد و به بقیه نیز یاد بدهد.

کتابخانه ما دوستی بود که کمک می‌کرد ما مسئولیت‌پذیر بودن در برابر امانت‌ها را تمرین کنیم. برای این کار، یک دفتر امانت درست شده بود. علاوه بر این‌ها این دفتر به ما نشان می‌داد که کودکانی که به گفته والدینشان تا آن موقع علاقه‌ای به کتاب نشان ن داده بودند، چطور مشتاق و مسئولانه کتاب به امانت می‌بردند.

کتابخانه ما فقط خانه کتاب‌ها نبود؛ خانه بازی‌ها نیز بود؛ بازی‌هایی مانند بازی‌های رومیزی. کنار هم قرار گرفتن افراد این خانه، تعامل کودکان با یکدیگر و با این خانه آن را سرزنده نگاه می‌داشت و افراد خانه را خوشحال. وقتی دل کسی گرفته بود، خیلی وقت‌ها این کتابخانه بود که آغوشش را باز می‌کرد و با یک کتاب، او را سوار بر اسب خیال می‌کرد. کتابخانه ما برای شنیدن قصه‌های تنهایی بچه‌ها جای

